

شناختنامه های سینمایی ی

دکتر بهمن مقصود لو

اسماعیل خویی

از هنگامی که فیلم " احمد شاملو ،بزرگ شاعر آزادی" به همت بهمن جان مقصودلو در شهرهای بسیاری از بیدرکجای پهنور ما برای هم میهنان در تالارهای فرهنگی نمایش داده شد ، پرسشی بدخواهانه بر شخصیت این دوست دیرین و ارجمند من، چون یک " شناختنامه " * ساز سینمایی، سایه افکند:

- "چرا آقای مقصودلو به گونه ای رفتار می کند که گویی این فیلم از آن اوست؟!"

و خرسند نمی شدند پرسندگان به شنیدن چنین پاسخی:

- "زیرا او تهیه کننده ی فیلم است؛ و در سینمای جهان ، به طور کلی، فیلم ها از آن تهیه کنندگان خویش اند ، که سرمایه و پیگیری شان پشتوانه ی امکان ساخته شدن هر فیلم بوده است."

و چنین پاسخی خرسند نمی کرد پرسندگان را:چرا که، در واژه بندی ی آن پرسش، "از آن" را پرسندگان به معنای "ساخته ی" نیز به کار می بردند: که یعنی می خواستند بگویند آقای مقصود لو می خواهد و می کوشد تا کار و سهم مسلم جان منصوری** را- اگر چه نام اش، چون کارگردان "احمد شاملو، بزرگ شاعر آزادی"، در شناسنامه ی آن آمده است- در ساختن این فیلم هر چه کم رنگ تر بنماید و وانمود کند که فیلم سراپا و تنها و از همه نظر ساخته ی خود اوست.

در گرفتن توفان این بگو مگو در فنجان بد خواهی ی فرهنگی - روان شناسانه ی آشنایی که بسیاری از ما دوستدارن هنر را به دشمنان بی دلیل هنرمند بدل می کند، دست کم، دو انگیزه یا بهانه داشت:

یکی دستکاری هایی که بهمن جان در ساختار سینمایی و بافتار گفت و گویی ی فیلم کرده بود؛

و دیگری ، و نمایان تر، همراه بودن او با فیلم در بسیاری از شهرها و سخن گفتن هاش از ساختار و بافتار آن و دشواری های فراوانی که ساخته شدن اش داشته است.

اینها انگیزه یا بهانه ای شد ، گفتم ، تا بهانه جویانی که - با واژه های نیچه بگویم- " از پیش آماده ی جهیدن نشسته اند"، در سخن گفتن از فیلم، بد زبانی را تا " دزد سینمایی " خواندن - طفلکی - تهیه کننده فرا برند.

- "او سرمایه گذار و تهیه کننده ی فیلم است. او را چه به کارگردانی؟!"

هنر دوستان اینچنینی نمی دانستند ، یا فراموش کرده بودند، که بهمن جان مقصودلو ، سالها پیش از ساخته شدن "احمد شاملو، بزرگ شاعر آزادی" ،شناختنامه ی سینمایی ی کوتاهی ساخته بود در پیوند با کار و شخصیت اردشیر جان محمصص به نام "اردشیر محمصص و کاریکاتورهایش" ، که ، در آن زمان، در رده یا تیره ی هنوز جوان این گونه مستند سازی، کاری پیشتازانه بود: کاری که، با شرم رویی و مردم گریزی ی اردشیر، در پیوند با او یگانه ماند و مرگ او جاودانه اش کرده است . ارزش هایی که این شناختنامه ی کوتاه -چون کاری سینمایی - دارد، اما، بر آیند(ها) بی ست از هنرمندی ، کارشناسی و نو آور بودن سازنده ی آن، و نه از شرم رویی یا مردم گریزی یا مرگ "تلخ نگار" جاودانیاد ما. از ارزش های درونی ی یعنی سینمایی ی این فیلم، باری وبه گمان من، نخستین و بر جسته ترین شان همان، همانا ، تصویر کردن شرم رویی و مردم گریزی ی اردشیر است. تلخ نگار ما – همچنان که در میهمانی ها رفتار می کرد- در این شناختنامه ی خود نیز در برابر دوربین می نشیندو، جز در لحظه هایی که سر بر کار خویش خم کرده است ،تنها به ما می نگرند ، با نگاهی شرم زده و گریزان و با لبخندی گاهگاهی و کم رنگ که چیزی نمانده ست تا به قهقهه ای بی اختیار بیانجامد. انگار کودکی دبستانی و ناقلا اما شرمگین را پدر و مادرش ناگزیر داشته اند تا در برابر دوربین ویدیو بنشیند و به ایشان نشان دهد که، تا هر زمان که بخواد ، می تواند جلو خندیدن خود را بگیرد! اردشیر مرد گفت وگو نبود، بگو مگوکه هرگز! یگانه گفت وگویی از او و با او را که من به یاد دارم گفت وگویی او با خود من است در سال 1351، در تهران، که سی و هفت هشت سال بعد، به خواست و سفارش خودش، و تنها چند ماهی پیش از مرگ او، به انگلیسی نیز برگردانده و چاپ شد در بروشور بزرگ داشتی که از او برگزار گشت- البته، و همچون همیشه، بی حضور خودش.

باری.

می خواهم بگویم داشتن چنین شناختنامه ای در کارنامه ی سینمایی ی خود، برای بهمن جان، چتر امانی نشد تا بدخواهان و بدگویان نتوانند سایه ی سیاهی بر شخصیت او بیافکنند از ابهام و اتهام.

واین بود و بود... تا مقصود لو دو شناختنامه ی دیگر ساخت:

یکی در پیوند با کار و شخصیت احمد جان محمود؛

و دیگری در پیوند با کار و شخصیت ایران خانم درودی.

و هر دو به راستی ارجمند.

کادر بندی، نورپردازی ، صحنه آرایی ، بُرش و دیگر بایسته های سینمایی ، به ویژه کارگردانی ی فیلم، به جای خود.

بنیادی ترین سنجه ی ارزش و اهمیت یک شناختنامه ی سینمایی یا تصویری در این است که تا چه اندازه توانسته باشد "موضوع" (اه، چه واژه ی بدی!) یعنی کسی، یعنی شاعری یا نویسنده ای یا پیکر تراشی یا نگار گری یا موسیقی آفرینی یا نوازنده ای یا- به طور کلی- هنرمندی را که می خواهد به ما بشناساند به ما بشناساند. شاید این گفتن نداشته باشد. گفتن دارد این، اما، که بهمن جان، در هر یک از این دو شناختنامه نیز، و در مجال زمانی ی خویش در هر کدام ، کاری را که می خواسته است انجام دهد چنان که می بایسته و می شایسته ست به انجام رسانده است.

پس از دیدن هر یک از این دو شناختنامه نیز، ما تتی از نویسندگان نامدار و تتی از نگارگران جهانی ی خود را بسی بیشتر و بهتر می شناسیم.

باری.

در شناختنامه ی سینمایی ی احمد جان محمود ، "احمد محمود : نویسنده ای انسانگرا"، ما خود را در خانه ی این جاودانیاد می یابیم، در اتاق کارش ، و بسی نزدیک تر به او و خودمانی تر با او از " همسایه ها" یش. نویسنده ی "سرزمین سوخته" سینه ی سوخته ای دارد به پیرانه سر. سرفه های گلو خراش اش نشانگر نفس تنگی ی اوست. با این همه، سیگار به سیگار می گیراند. و خودش می گوید تا ما بدانیم که او می داند و پندش ندهیم که " اینها او را خواهند کشت!"

"زبان تن" *** احمد جان محمود، در فیلم بهمن جان ، به ما آشکارا می گوید که او دشمن خویش است.

یعنی چه؟! و چرا!؟!

من این چگونگی را در نوشته ی خود در پیوند با شخصیت نازنین غزلسرای فنا شده مان، حسین جان منزوی ، نیز یاد آور شده ام که بسیاری از هنرمندان بزرگ انگار جانی بزرگ تر از تن خویش دارند. جان شان در تن شان نمی گنجد، انگار چگونه می توان از این تنگی ی جا ، وشکنجه های برآیندش ، آسوده شد؟ تن را نمی شود پُر گنجایش تر کرد. جان را، اما- انگار - می شود از همه سو خراشید و تراشید تا کوچک تر شود. و افزار این کار؟ هرویین، تریاک، الکل و...و، از همه در دسترس تر، سیگار. مهم نیست که هنرمند بداند یا نداند، آگاه باشد یا آگاه نباشد، که با خود، و در نتیجه با ما، بد می کند. اما می کند. انگار نمی تواند نکند. ناگزیر است انگار.

این چگونگی بر آیندی از احساس "تعهد" ی نیز می تواند باشد که هنرمند "بار امانت" اش را بردوش هوش و بینش خویش می یابد و پیش می آید که ، به راستی ، این "بار" را سنگین تر از آن بیابد که کشیدنی باشد. همچون حافظ ، می بیند که:

"مرد این بارگران نیست دل مسکین" اش.

واینک خاستگاه یا انگیزه ی مرگ اندیشی ی هنرمند.

بگذریم.

دکتر مقصود لو ، در شناختنامه ی سینمایی ی خود از احمد جان محمود، او را " نویسنده ای انسانگرا" می خواند، که دست کم دقیق نیست. واژه های در خور، در اینجا ، به گمان من، یکی " مردم گرا" ست و دیگری " جامعه گرا".

این ، امّا، چندان مهم نیست. مهم تصویری ست که بهمن جان از این نویسنده ی مردم گرا یا جامعه گرا به دست می دهد. این تصویر چندان وچنان با تصویری که خواندن نوشته های او در اندیشه ی خواننده پدید می آورد همخوان و نزدیک است که ما، پیش از دیدن این شناختنامه ، اگر شخص احمد جان محمود را حتا یک بار نیز در زندگانی ی خود ندیده بوده باشیم نیز ، باز هم او را ، چون رفیق یا دوست یا آشنایی قدیمی و صمیمی، به جا می آوریم. خود من یک نمونه.

داریم نویسندگان و شاعران و، به طور کلی ، هنرمندانی را که شخصیت شان در زندگانی با شخصیت شان در کار خویش هیچ یا چندان همانند نیست.

احمد جان محمود، امّا، همان بود، و همچنان بود، که می نوشت. نگرش او ، اندیشه ی او، نثر او، همه چیزش، نمایانگر خود اوست، و اتابی از خود اوست. خود اوست. و این یعنی راست گفتاری ، یعنی راست کرداری ، یعنی صمیمیت . شناختنامه ی بهمن جان مقصود لو این نویسنده ی جاودانیاد ما را،

چنان که هست ، یعنی ، - و دریغاً!- چنان که بود ، به ما می شناساند. و به چنین شناختنامه ای می گویند یک شناختنامه پُر ارزش.

باری.

و می رسیم به کار بعدی ی دکتر بهمن مقصودلو ، که تاکنون و هنوز تازه ترین کارش نیز هست: " ایران درودی، نقاش لحظه های اثیری"

این شناختنامه ی تصویری ی ایران خانم درودی دریچه ای بر ما می گشاید به جان و جهان بزرگ بانوی نگارگری ی ایران امروزمین، پُر آفرینش و نو آور در اندازه های جهانی ، که جان اش ، امّو همچنان، ایرانی ست. و خوشا که نام کوچک او نیز با میهن خویش، ایران، یگانه اش می دارد. پُر معناست، در این فیلم ، به ویژه پرسه زدن های او در خیابان های بیدرکجایی ، که هر بار او را تنها تر از پیش به نهانخانه ی جان خویش باز می گرداند:

و باز او می ماند و سفیدی ی لال و زلال بوم نگارگری و انگشتان چندین گانه ی قلم مو ها، که می باید لالی ی آن را گویا کنند و زلالی اش را سرشار بدارند از شعری تازه، که ، همچون همیشه، واژگان اش رنگ های اند و ساختارش هماهنگی ی چشم نواز و دل انگیز و هوش ربّای آنها، با پیامی که گره می زند کار تازه را با دیگر کارهای نگارگری تیز بین و ژرفکاو و چالاک دست، که تابلو های اش هر یک بند ی یا فرگرد دیگری ست از چکامه ی بلند و باشکوهی ، درسرایش و ستایش آرمان های انسانی، که ایران خانم درودی سراسر زندگانی ی خود را برخی ی سرودن آن کرده است.

احمد جان شاملو شناختِ درست و ژرف نگرانه ی خود از شخصیت این بزرگ بانو را می سراید آنجا که، در پایانه ی ستایش نامه ی شعری ی زیبای خود از ایران خانم، به او می گوید و ازش می خواهد که " آزادی" را

" ما نگفتیم،

تو تصویرش کن!"

و، امّا ، فضای فیلم بهمن جان، در تصویر کردن پرسه زدن های ایران خانم، مرا به یاد فرگردی از یکی از سروده های سه چهار دهه پیش از این خودم می اندازد:

"من

تنهایی ی خدا را می دانم،

تنهایی ی خدا به گسترش بودن است .

تنهای ی تو،

اما،

انسان من!

تنهایی ی تو تا کجاست؟! "

و ، آه ، اما ، رنگ ، رنگ ، رنگ و هماهنگی ی رنگ ها و درهم تنیدن ها و برهم لغزیدن هاشان در کارهای خانم درودی! من نمی دانم ، البته - و طبیعی ست که ندانم- این همه رنگ چگونه، به چه شیوه ای ، با چه جادویی ، در هم می روند و باز هر یک سر جای خودش است، در آغوش هم اند اما در یکدیگر گم نمی شوند ، بی هیچ مرزی مرزبندی می شوند و بی هیچ خطی طرح می یابند و مخملی را می بافند که ، تازه ، ململی از مه، مهی ابریشمین ، پیداو ناپیدا ، از بالا بر آن می گسترند ، بی که بر هیچ جای آن بنشینند و رنگی را از روشنی و تابش بیندازد؟! همین چند شب پیش، که به همین چگونگی می اندیشیدم ، این شعر از چشمان جان ام برون تراوید:

"در چشم تو،

چتر دم بر افشاندده ست

طاووسی از بهشت،

وزاین که به رنگ های او

افزوده هزار رنگ تازه ی چشم نواز

-تک تک بی نام و ناشناس-

حیران مانده ست!"

باری.

در بخش "فیلم شناسی" از " زندگی نامه ی کوتاه بهمن مقصود لو" ، بهمن جان خود را تنها "تهیه کننده" ی شناختنامه ی احمد شاملو ، بزرگ شاعر آزادی " می شناساند و نه کاره ی دیگری.

آیا بدگویان این " زندگی نامه" را خوانده بودند یا خواهند خواند؟! و اگر خوانده بودند، یا بخوانند ، رفتار و برخوردشان با کار و شخصیت سینمایی ی بهمن جان دگرگون خواهد شد؟

نمی دانم. چندان امیدوار نیستم:

به علت هایی فرهنگی که باز گفتن شان در اینجا این نوشته را " هفتاد من کاغذ" خواهد کرد. و ، پس ، این کار را " این زمان بگذار تا وقت دگر."

در همان بخش. فیلم شناسی از زندگی نامه ی کوتاه بهمن جان ، می خوانیم که او سه شناختنامه ی دیگر را دارد آماده ی پخش شدن می کند:

"ناصر ملک مطیعی (بازیگر) در مرحله ی ادیت";

"فرخ غفاری(فیلم ساز، ایران شناس) در مرحله ی ادیت";

"زندگی و میراث دکتر محمد مصدق(کارگردان / تهیه کنند فیلم/ مستند بلند /ایران، آمریکا، 2011".

این شناختنامه ها نیز به زودی در خواهند آمد. آیا بدگویان و بهانه جویان، با دیدن آنها ، از بدگویی و بهانه جویی **** دست برخواهند داشت.

گمان نمی کنم . یعنی باز هم چندان امیدوار نیستم.

دست کم به یک دلیل:

دکتر بهمن مقصود لو هنوز زنده است. و ، تا زنده است، می توان آزارش داد . می توان انکارش کرد. می توان باز هم ، بارها و بارها، دل اش را شکست.

دهم فروردین ماه 1390،

بیدرکجای لندن

پانویس ها

*واژه ی " شناختنامه " را من پیشنهاد کردم، در سال 1352 ، بر روی جلد کتابچه ام در پیوند با کار و شخصیت اردشیر جان محمصص . نام کتابچه را گذاشتم:

"شناختنامه ی اردشیر محمصص".

شادا که همکاران و همروزگاران ام این واژه را پذیرفته اند و به کار می برند. این واژه اکنون دیگر نامی عام است. خودم، تاکنون، دست کم پنج کتاب دیده ام با همین عنوان " شناختنامه ی ..". بر آن ام ، اما، که این واژه را می توان- و باید- از گستره ی " شعر و ادبیات" به دیگر گستره های زبانی، از جمله در سخن گفتن از هنر ، و از جمله سینما ، نیز فرا برد. من یکی هیچ دلیلی نمی بینم برای این که این کار درست دانسته نشود.

**مسلم جان منصوری را من، نخستین بار ، در یک مهمانی ی دوستانه، در لس آنجلس (بود آیا یا واشنگتن؟! که) دیدم . کم یا بیش، دو دهه ای پیش از این. دل پردردی داشت از بسیاری از یاران و همکاران خویش :نخستین شان ، البته ، بهمن جان مقصود لو. آن شب مسلم جان پاره هایی از فیلم هنوز بُرش نخورده و ساختار و بافتار نیافته ی خود در پیوند با زنان تن فروش در تهران را برای دوستان نمایش داد. من دیوانه ی زیبایی ی هنوز خام و نا پیراسته ی این فیلم شدم.

"-زیبایی؟! از زشتی ی درد آور و دریغ انگیزی که تن فروشی باشد آیا می توان فیلمی زیبا ساخت؟!"

البته که می توان. هنر یعنی همین. هنر در یک کار هنری ، در هر هنری ، در " شکل" آن است که نمایان می گردد ، نه در محتوای اش. محتوا می تواند زیبا یا زشت باشد. اما باز نمودن یعنی "بیان" هنری ی آن - چه در واژه ها باشد، چه در صداها، چه در رنگ باشد چه در سنگ - نمی تواند زیبا نباشد. هنر شیوه ای ست از، و در، آفریدن زیبایی.

آری.

کار مسلم جان بسیار زیبا بود. و من از یاران خواستم که هر چه بیشتر یاری اش کنند تا بتواند هر چه زودتر این فیلم را سرو سامان دهد. بعدها دانستم ، البته ، که هیچ یک از یاران هیچ ... بگذریم. "لاف عشق و گله از یار...؟!"

باری

از آن شب ، دو چهره ی دیگر را نیز ، هم اکنون ، به روشنی پیش چشمان خویش می دارم:

یکی چهره ی مهربان مجید جان روشنگر؛

دیگری چهره ی شاد بیژن جان بیجاری، دوست دیرین خودم ، که آن شب ، بدبختانه، پرخاش ناگهانه ی من لبخند از لبان اش ربود، اندوهگین و دل شکسته ، به گنجی از میهمانی رماندش.

من مست هم بودم، البته. اما پرسش هنوز نیز به باور من نابجا و نابهنگام او از مسلم جان مرا سخت از کوره به در بُرد و پرخاشگر کرد.

و می بینی، بیژن جان! هنوز نیز خوب به یاد دارم رفتار نادوستانه ای را که آن شب بر تو روا داشتم. مرا ببخش، دوست خوب من! خواهش می کنم مرا ببخش.

Body Language***

****گفتن نباید داشته باشد که سخن بر سر بدگویی و بهانه جویی یعنی نمودهایی از بدخواهی ست، که فرق دارند ، فرق ها دارند، با سنجشگری و نقد.

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=37438>